

ژان-رو (۷۸ ساله): مرگ خودخواسته با پنتوباریتال

ژان-رو به مدت ۵ سال از بیماری دمانس عروقی پیش‌رونده رنج می‌برد. پدرش همین بیماری را داشت و در خانه‌ی سالمندان فوت کرد. ژان-رو نمی‌خواست این اتفاق برای او بیفتد، اما چگونه؟ گاز هلیوم؟ به‌تنهایی نمی‌توانست. دست‌از‌خوردن و نوشیدن بردارد؟ تمایل نداشت. بدترین گزینه‌ی پیش‌روی او جست‌وجو در اینترنت به‌هدف یافتن یک باریتورات بود.

ژان-رو دریانورد بود. او، پس از بازنشستگی، به‌همراه همسرش، نل، آتلانتیک و اقیانوسیه را درنوردیده بود. همسرش ملقب به «پیت» قبلاً یک پرستار بوده است و، به‌مدت ۴۷ سال، با او زندگی کرده بود. این زوج دو پسر و چندین نوه داشتند. رابطه‌ی آن‌ها باهم بسیار خوب بود. همسرش او را مردی باعزت، رک و شایسته‌ی رهبری می‌خواند. او می‌گوید:

«نه این که شوهرم زورگو باشد بلکه بسیار منظم است.»

در فیلم یک راه خروج: کنترل مرگ خود را به دست بگیرید! او داستان مرگ خودخواسته‌ی شوهرش را تعریف کرد:

او گفت: «همه چیز با فشار بالای خون آغاز شد.» تعریف کرد که شوهرش گفته بود: «تمایلی به دیدن پزشک ندارم. همین‌طور که آمده همین‌طور هم از بین می‌ره.» پس از مدت کوتاهی، یک لخته‌ی خون در چشمش دیده شد. سخن گفتنش با مشکل مواجه گشت و انرژی‌اش را از دست داد. هرچه از دستم برمی‌آمد انجام دادم تا او را به حال طبیعی خود برگردانم، ولی دیری نپایید که متوجه شدم این جنگی شکست‌خورده است. مفاصلش گرفته بود و مجبور بود پوشک به‌پا کند. اما ژان-رو شوخ‌طبعی‌اش را از دست نداد و همیشه لباس تمیزی به‌تن داشت. می‌توانست خود را بشوید و لباس تن کند، ولی این تنها کاری بود که از دستش برمی‌آمد. به‌مانند باقی بیماران دمانس عروقی، انسجام در صحبتش را از دست داده بود و بخش عظیمی از حافظه‌اش رو به زوال می‌رفت.

پس از مشاهده‌ی لخته‌ی خون در چشم خودش، مصمم بود که مرگ خود را مدیریت کند. او گفت: «نمی‌خوام آخر عاقبتم به خانه‌ی سالمندان ختم بشه.» او همیشه از این که پدرش را در خانه‌ی سالمندان می‌دید متنفر بود و ما آماده‌ی این بودیم که او را در خانه نگهداری کنیم. نخست تصمیم گرفتیم از روش هلیوم استفاده کنیم و هر چیزی لازم بود سفارش دادیم. جعبه‌هایش هنوز در گاراژ هستند. الان می‌توانم کلی بادکنک با کمک آن‌ها باد

۱- فیلمی که دکتر چبوت از آن صحبت می‌کند یک سری مصاحبات با خویشاوندان خواستاران مرگ است که در وب‌سایت ایشان برای خرید موجود می‌باشد. این فیلم‌ها شامل نمایش عملی برخی روش‌های خودکشی معرفی شده در کتاب و مصاحباتی در زمینه‌ی مرگ خودخواسته است. م.

کنم! ژان-رو روش هلیوم را قبول نکرد و گفت زیادی دردسر دارد. به هر حال، خودش هم تنهایی نمی‌توانست این کار را بکند، چون، تا آن موقع، دیگر توان کافی برای انجام این کار را از دست می‌داد.

ما راجع به دست‌از‌خوردن و نوشیدن برداشتن حرف زدیم، ولی، اگر شما هم به اندازه‌ی او از غذا و نوشیدنی لذت می‌بردی، این گزینه‌ی خوبی برای انتخاب نبود.

من نگران بودم آن قدری عقلش زوال نیافته باشد که نتواند درست تصمیم‌گیری کند. به خاطر همین، موضوع را با بچه‌ها در میان گذاشتیم. او با پسر کوچک‌ترمان رابطه‌ی نزدیک‌تری داشت، چرا که دفعات مکرری کنار هم دریاوردی کرده بودند. روزی از پدرش پرسید: «آخه چرا، بابا؟ چرا؟» و پاسخ ژان-رو این بود: «پُل، من می‌تونم یک خط بخونم، ولی به خط بعدی که می‌رسم، قبلی از یادم می‌ره. می‌تونم تلویزیون نگاه کنم، ولی دیگه درکش نمی‌کنم. چی برای من باقی مانده؟» پل تمام تلاشش را برای منصرف کردن او از این تصمیم کرد: «مگه ما کلی باهم خوش نگذروندیم؟» او پاسخ داد: «چرا. ولی تا کی؟ باید صبر کنم تا بیرنم خونه‌ی سالمندان؟» در نهایت، پل در این بحث شکست خورد.

ما از پزشک خانوادگی‌مان درخواست کمک کردیم. ژان-رو سالیان سال بیمار او بوده و او این زوال را دنبال کرده است. خلاصه، پزشک موافقت کرد و گفت: «ناامیدت نمی‌کنم. کمکت می‌کنم مرگ باوقاری تجربه کنی.» اما وقتی شرایط در تنگنا قرار گرفت، او گفت: «هنوز به آن جایی نرسیده که بخواد مرگ رو تجربه کنه.» من از این که او متأثر از وقار و ظاهر معصوم ژان-رو، تصمیم خودش را تغییر داد ناامید شدم. چه کسی می‌تواند بگوید یک بیمار دمانس عروقی تا چه مدت می‌تواند زندگی کند؟!

روزی درباره‌ی یک گروه حق‌مرگ حرف‌هایی شنیدیم. از آن جایی که ژان-رو دیگر نمی‌توانست مسافرت کند، ما با یکی از اعضای گروه تماس گرفتیم و او به خانه‌ی ما آمد. بعد از بررسی تمام گزینه‌ها، به این نتیجه رسیدیم که قدم بعدی را برداریم و آدرس یک داروخانه‌ی معتبر اینترنتی را پیدا کنیم. مشاور، آدرس یکی از این منابع را به ما داد و گفت که برای دریافت سفارش باید پول را پیش‌پرداخت کنیم. گفت هیچ تضمینی برای دریافت کالا نیست، چون پست‌چی ممکن است بسته را بی‌خبر نابود کند.

خودم باید سفارش را ثبت می‌کردم، چون ژان-رو دیگر نمی‌توانست پشت رایانه بنشیند. من دو بطری ۵۰ میلی‌گرمی شربت پنتوباربیتال، که فکر می‌کنم نزدیک سه هفته بعد رسید، سفارش دادم. مشاور تأکید کرد که ما آن قدری قرص ضدتهوع (متوکلوپرامید) بگیریم که برای ۳۶ ساعت اثر خودش را حفظ کند. ولی آن موقع آن منبعی که ما ازش دارو گرفته بودیم این قرص را نداشت و نسخه‌ای هم نمی‌توانستیم جور کنیم. به خاطر همین، فقط امید داشتیم که ژان-رو بعداً استفراغ نکند.

ژان-رو می‌خواست آخرین تابستانش را در کنار هم لذت ببریم و، در نخستین روز سپتامبر، یک لیوان شراب کنار هم بنوشیم.

بچه‌ها و پزشک خانوادگی‌مان از این قضیه مطلع بودند. پزشک‌مان از من پرسید که آیا می‌خواهم تظاهر کنم یک مرگ طبیعی، حمله قلبی یا سکتة مغزی باعث رحلتش شده است یا خیر. من گفتم «نه، همچین قصدی ندارم. پس از وفاتش می‌خوام یک شب رو باهاش تنها باشم و بعدش مقامات رو مطلع می‌کنم.»

مشاور به ما توضیح داد که چطور می‌توانیم در حیطة قانون فعالیت کنیم. احتمال دارد که پلیس سخت‌گیری کند، ولی اگر همه‌چیز بخواد در خفا انجام شود، من و بچه‌ها برای سالیان سال باید ساکت بمانیم که این هم خودش استرس‌زا است.

روزی که برای خودکشی مقرر کرده بودیم با پزشک خانواده تماس گرفتیم و گفتم که فردا شب برنامه داریم. او قول داد که صبح زود فردایش اطلاعات پزشکی را به پزشک قانونی تحویل دهد. پسرهایمان و همسران‌شان با ما بودند و شب به یادموندنی‌ای را در باغ گذراندیم.

ما موافقت کردیم زمانی که من با ژان-رو به اتاق خواب می‌روم، بیرون منتظر بمانند. ژان-رو به ساعتش نگاه کرد و گفت: «ساعت هشته!» ما هنوز غذا و نوشیدنی‌هایمان را تموم نکرده بودیم که او گفت: «الان دیگه وقتشه.» و بعد هم، بدون فرصت‌دادن به کسی، داخل رفت.

در اتاق خواب، بر روی تخت نشسته بود و، همان‌طوری که مشاور به ما توصیه کرده بود، به حالت نیمه‌نشسته دراز کشید.

ما به همدیگر نگاه کردیم. دیگر حرفی نمانده بود. همه‌چیز گفته شده بود. من محتویات را داخل دو لیوان ریختم. او به اندازه‌ی دو بطری از آن‌ها خواست. نخست انگشتش را داخل نوشیدنی کرد و چشید. ظاهراً که مشکلی نداشت. بدون هیچ حرفی، دو تا لیوان را سر کشید؛ یکی پس از دیگری.

چندتا واژه‌ی نامفهوم به‌زبان آورد. به‌نظر می‌رسید داشت نفس کم می‌آورد. من نگران بودم نکند استفراغ کند. به‌خاطر همین، تخت را صاف کردم. ولی به‌خیر گذشت و، بعد ۵ تا ۷ دقیقه، رفته بود.

چه می‌توانم بگویم؟ همه‌چیز گفته شده بود. خیلی غیرواقعی به‌نظر می‌رسید... خیلی غیرواقعی.

بعد به بچه‌ها گفتم که داخل اتاق خواب بروند و خداحافظی کنند. سپس به دکتر زنگ زدم. گفتم همه‌چیز خوب پیش رفت، که واقعاً هم همین‌طور بود. می‌دانم حرف مزخرفی به‌نظر می‌رسد، ولی خوب پیش رفت. پُل آن شب را پیش من ماند و در حال خوابید. من کنار ژان-رو دراز کشیده بودم. راستش را بگویم، خوابیدن در کنارش اذیتم نکرد. درحقیقت حس خوبی به من داد.

ساعت ۸ صبح دکتر آمد. به پزشکی قانونی زنگ زد و او نیز به پلیس اطلاع داد. دکتر از آن‌ها درخواست کرد که آیا می‌توانند با لباس ساده و ماشین‌های عادی بیایند. ولی، طبق قانون، باید با لباس رسمی و ماشین پلیس می‌آمدند.

هوای بسیار خوبی بود. من در را باز کردم و گفتم: «صبح بخیر، آقایون.» یکی از آن‌ها زیر لب گفت: «صبح خیلی خوبی به نظر نمی‌رسه.» من هم گفتم: «خورشید رو نگاه کن، جناب. صبح خیلی خوبیه.»

همه داخل شدند و من آن‌ها را به پزشک خانوادگی‌مان معرفی کردم. سه گروه مختلف آمدند و رفتند. هر دفعه یکی می‌پرسید: «چی شده؟» و من هم پاسخ می‌دادم: «شوهرم یک مخلوط کشنده بلعیده و مرده.» من فهمیدم آن‌ها فکر می‌کردند این کاری بود که نباید انجام می‌شد، ولی، در هر صورت، کاری بود که شده بود. این را نیز از من پرسیدند: «کی مرده؟» من هم گفتم: «دیشب.»

بعد، یک گروه دیگر هم آمدند که کم‌کم اوضاع را استرس‌زا کردند. یک مرد، که آخر فهمیدم پزشکی قانونی بوده است، پرونده‌ی پزشکی ژان-رو را و این که چطور این همه سال با این بیماری دست‌وپنچ نرم کرده است زیورور کرد. یک کارآگاه پلیس دیگر، که زن بود، از من پرسید که این داروها رو چجوری گیر آوردم. من هم گفتم: «از اینترنت.» از من آدرس سایت را خواست که بهش ندادم. البته اصرار هم نکرد، چون دکتر ما (که داخل اتاق مانده بود) بهش نگاه کرد و گفت: «کتابی که آن‌جا است رو بخون: روشی برای مردن. آن وقت همه‌چیز برایت روشن می‌شه و لازم نیست این‌همه پرس‌وجو کنی.» پزشک ما مسلماً کار را برایمان راحت‌تر کرده بود و همین باعث شد کمتر با مقامات درگیر شویم.

چطور می‌توانم دوباره به یاد بیاورم؟ حقیقتاً دلم نمی‌خواست این سال‌ها را از دست بدهم. اولین بار که حمله بهش دست داد، یعنی خیلی وقت پیش، من پیش خودم می‌گفتم برای مردن خیلی زود است. به‌هرحال، خوشحالم که اوضاع طوری پیش رفت که خودش می‌خواست. و ما آن آخرین سال‌ها را کنار هم گذرانیم. این همان مرگی است که برای همه آرزو می‌کنی: به وقت خودت، به روش خودت، و در تخت خودت.

اعتدال‌گرایی (Moderationism)

اگر به تاریخ فلسفه نگاهی بیندازیم، پی می‌بریم که نظریه‌های مختلف فلاسفه هرگز به‌تنهایی نتوانسته به تمامی پرسش‌های بنیادین بشر پاسخ درست بدهد؛ ما هرگز تنها با پیروی از یک فلسفه نتوانسته‌ایم به تمامی پاسخ‌های پرسش‌های فلسفی خود برسیم. در طول تاریخ فلسفه، بیشتر فلاسفه سعی کرده‌اند از طریق فلسفه‌ای که خود آن را بنیان گذاشته‌اند به جواب‌های تمامی پرسش‌های مهم برسند. از همین رو، نظریه‌های آنان درباره‌ی امور فلسفی یا ناقص بوده است یا مغالطه. بنابراین، احتیاج است که هنگام بررسی موضوعی، از فلسفه‌ی فلاسفه‌ی دیگر نیز استفاده کنیم. باید بنای اعتقاد خود را نسبت به موضوع‌های مختلف نه فقط با یک فلسفه بلکه با ترکیبی از فلسفه‌های مختلف بنا کنیم. در این‌جا است که باید میان فلسفه‌ها اعتدال قائل شویم. فلسفه‌ها به‌تنهایی قادر نیستند به تمامی پرسش‌های ما پاسخ دهند مگر این که متحد شوند و این اتحاد در فلسفه‌ی *اعتدال‌گرایی* است.

سه قانون در اعتدال‌گرایی وجود دارد:

۱- شاخه‌هایی از نظریات فلسفی که در تضاد و تناقض نیستند تنها می‌توانند باهم ترکیب شوند.

۲- فلسفه‌هایی که باهم ترکیب می‌شوند نباید پایه و اساس آن‌ها مغالطه باشد.

۳- فلسفه‌هایی که ترکیب می‌شوند باید به هم مرتبط باشند یا، به عبارتی دیگر، در تباین نباشند.